

روشنفکران و توسعه

حسین ناصح

چکیده:

نویسنده ابتدا ضمن تعریفی که از توسعه و روشنفکر ارائه می‌دهد به ارتباط میان آن دو می‌پردازد. در تفسیر ایشان توسعه در مفهوم عام آن یعنی گذر از سنت به تجدد. با چنین تعریفی وی چگونگی مددکاری روشنفکر جهان سومی در امر توسعه را مورد بررسی قرار می‌دهد. آقای قاضیان با بیان تفاوت میان روشنفکر غربی و جهان سومی، نقش این قشر را در توسعه یافتن کشورهای در حال توسعه در گرو اقداماتی چند می‌داند. به عبارت دیگر روشنفکر جهان سومی در صورتی می‌تواند مددکار توسعه باشد که مبلغ توسعه و مروج اندیشه گذر از سنت به تجدد گردد، سنت و تجدد را بشناسد، میان سنت و تجدد ارتباط منطقی برقرار سازد و... در بخش پایانی مقاله نقش روشنفکران را پنی در توسعه این کشور مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

۲- این مفهوم عمدتاً ناظر به کشورهای است که اکنون توسعه یافته‌اند. بنابراین مقصود از آن، داوری ارزش درباره نیک و بد آن نیست.

۳- گذار از سنت به تجدد یا فرهنگ جدیدی می‌آورد و بلکه نویسی خلق می‌کند، اما در عین حال بر ممکن شدن وقوع آن، می‌باید در فرآیند سنتی تحولی پدید آید و مسیر فکری بر قبول تجدد همواره شود.

۴- خصوصیات فرهنگی که زمینه این تحول اند، من حیث المجموع همان هستند که تجربه گذر غرب از سنت و تجدد را رقم زدند.

نویسنده است و به عبارت دیگر حضور یک طبقه نوین روشنفکری یکی از عناصر سازنده و تعیین کننده توسعه محسوب می‌شود... اما از طرف دیگر، خود روشنفکر محصول توسعه است و هر گاه جامعه‌ای در مسیر توسعه قرار گیرد، طبقات چند بعدی روشنفکران نوین به وجود خواهند آمد. پیداست که اگر این قبیل تحلیلها را به نحو تاریخی نفهمیم، آن را مستلزم دور خواهیم یافت. در واقع هر چند ممکن است از حیث مطالعه تاریخی و تجربی بتوان مصادیق این رابطه زنجیره‌ای را به تکرار باز جست، اما در مقام بحث نظری، به ویژه در کار مدل سازی و اتخاذ چهار چوب نظری می‌باید این تسلسل را از نقطه‌ای مناسب گنست. بحثی که در مقاله «نظریه‌های توسعه و عوامل فرهنگی»^۱ پیرامون رابطه فرهنگ و توسعه صورت گرفت، دقیقاً ناظر به همین مقصود بود. بحث گذشته این امکان را فراهم می‌کند تا هم بتوان زمینه و موضوع رابطه روشنفکران و توسعه را توضیح داد، هم مدلی غیر تسلسلی - هر چند استعجالی - به دست داد. حاصل بحثهای گذشته را اکنون می‌توان چنین خلاصه کرد:

۱- توسعه در مفهوم عام آن یعنی گذار از سنت به تجدد.

درباره رابطه روشنفکران و توسعه، چه از جهت نظری چه از جهت تجربی، مطالعات چندانی صورت نگرفته است. فقر مطالعات در این زمینه، امکان مدل سازی و برگرفتن چهارچوبی نظری را فراهم نمی‌کند. بحث ما نیز در این مورد، بیش از استنتاجهایی کم دامنه که از محدود مطالعات انجام شده می‌توان به عمل آورد، نمی‌تواند فراتر رود.

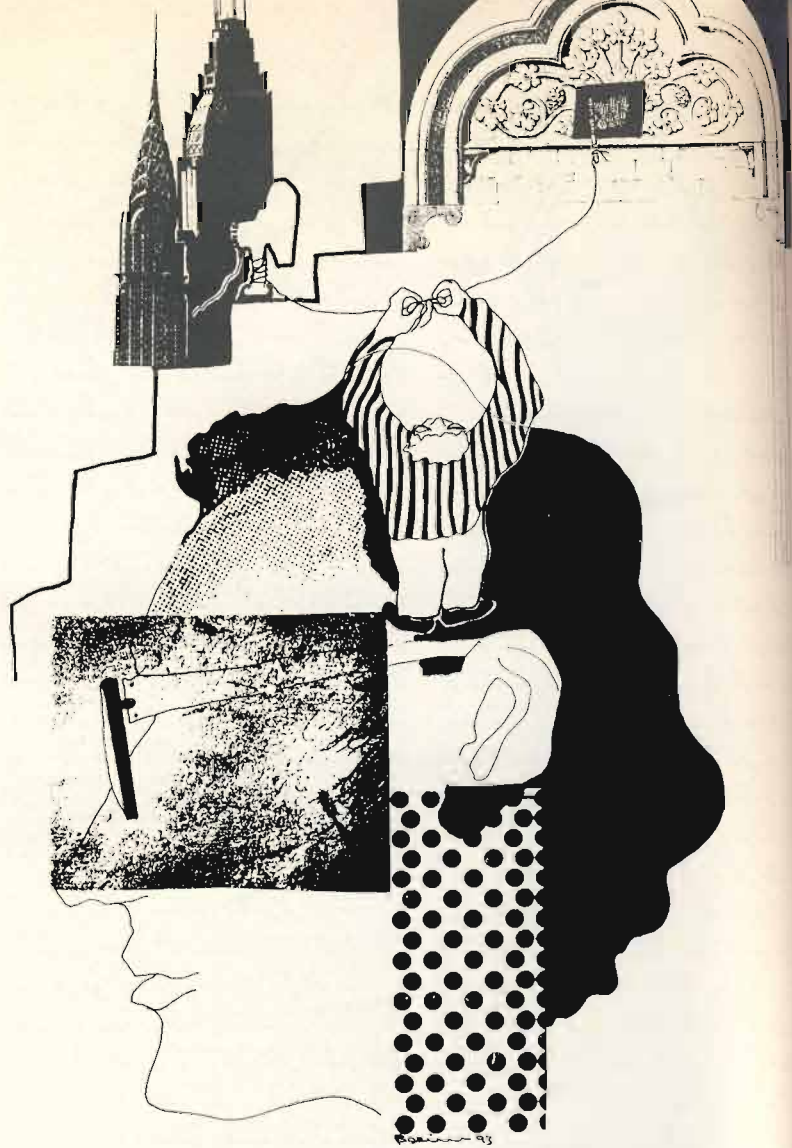
رابطه روشنفکران و توسعه نیز همانند رابطه فرهنگ و توسعه رابطه‌ای پیچیده و از نظر تاریخی بیانگر زنجیره علت و معلولی است. همان گونه که بر آمدن فرهنگ مساعد توسعه، مثلاً در غرب، مدیون تحولاتی بود که به ویژه در زمینه تجارت و اکتشافات و اختراعات، یعنی در زمینه‌های غیر فکری، به وقوع پیوست، توسعه شگرف علمی و فنی و اقتصادی اخیر غرب نیز، به نوبه خود، بر بستر تحولات فکری حاصل از آن صورت گرفت. روشنفکران را چه محصول فرهنگ و ساخت فکری تاریخی یا موجود جامعه فرض کنیم، چه سر آمدان فرهنگ ساز و جهت دهنده به افکار؛ رابطه متقابلشان را با توسعه نمی‌توانیم انکار کنیم. برخی محققان که در این زمینه مطالعاتی انجام داده‌اند، بر این عقیده‌اند جامعه نوین نیازمند یک طبقه روشنفکر

۵- یگانگی و منحصر به فرد بودن خصوصیات به معنی قبول الگوی تک توسعه نیست. زمینه‌های فرهنگی هر قوم، ملتی، بر تجربه توسعه آن کشور رنگ می‌زند و آن را از توسعه کشورهای دیگر در شکل و محتوا، متمایز می‌کند. گره دایره این تمایزات ممکن است چندان فرس نباشد.

۶- در تجربه توسعه غرب، خصوصیات فرهنگی مورد نظر بدون نقیله قبلی فراهم آمد و مقدمه توسعه گردید. اکنون کشورهای در حال توسعه برای گذاشتن در این راه، ظاهراً چاره‌ای ندارند جز آنکه آن مقدمات را آگاهانه پدید آورند. البته تصمیم به خودداری از این شدن در این مسیر، امر دیگری است.

۷- خصوصیات فرهنگی یاد شده می‌توان محصول و مظهر رابطه پیچیده اجزای ساخت فکری دانست.

۸- ساخت فکری، از راه الگوهای نوین می‌آفریند بر رفتار افراد تأثیر می‌گذارد. این رفتارها که در صورت استمرار به نهادهای اجتماعی ریخته می‌شوند از طرف همان نهادها نیز مجدداً الگو می‌گیرند. منشأ این دو به ساخت فکری باز می‌گردد.



چون مشغله اصلی او تفکر است، پس گمان می رود بیش از سایر آحاد مردم در این حوزه گام بزند. و بنابراین می تواند سرآمد باشد یا بشود. با این اوصاف هیچ جامعه ای را نباید خالی از روشنفکر تلقی کرد^۱، و روشنفکر را نباید محصول دوره ای تاریخی یا نماینده طبقه ای خاص و به این ترتیب با گرایشهای معین یا دست کم رسالتی مقدر فرض کرد.

روشنفکر غربی، در این حوزه، سرگذشتی ویژه دارد. در توسعه چند قرن اخیر غرب، روشنفکران بی آنکه لزوماً بدانند فرجام کدام راه را رقم می زنند، مبلغ تجدد شدند و منتقد سنت، و در نهایت از درون سنتی که انکار می شد، عناصر دنیای جدید را خلق کردند و تداوم تاریخ خود را محفوظ داشتند. البته معلوم است که تمامی روشنفکران در این راه همدستان نبودند. اما غلبه با آن دسته از روشنفکران بود که منادی ورود به دنیای جدید بودند. به دنیا آمدن طفل نوپای تجدد با خود دردهای ملازم با هر «زایمان اجتماعی» را به همراه داشت. جنگهای مذهبی، خشونت های انقلابی، استثمار بیرحمانه و استعمار وقیحانه از جمله مظاهر این درد عمیق بودند. تجدد از همان آغاز به بار نشستن تاریخی اش، معروض نقدها و تعریضهای مکرر بوده است و جالب اینجاست که منتقدان باز هم از میان روشنفکران، یعنی وارثان همانها که قابله طفل تجدد بودند، سر بر آوردند. این طبیعی است: روشنفکر سرآمد فکری جامعه است و قرار است چیزی را ببیند که دیگران از دیدنش ناتوان اند.

روشنفکر جهان سوم سرشت و سرنوشتی دیگر دارد. روشنفکران تاریخ گذشته این کشورها، به هر دلیل که بود، راه همگنانشان در غرب را طی نکردند و بیشتر پاسداران سنت بودند تا شوریدگان بر آن. پس اینان هیچگاه نتوانستند تحولی

کرده ایم، یعنی ساخت فکری، و به عبارت ساده تر: «فکر». پس روشنفکر را می توان از نخبگان و سرآمدان فکری جامعه تلقی کرد که نقش ویژه اش ارتقا دادن و ترویج معرفت و تفکر است^۲ از این رو مشغله اصلی اش را باید مشغله فکری دانست^۳. همین جا اضافه کنم که تعابیری چون «سرآمد»، «ارتقا» و همانند آنها، ممکن است منتقل کننده بار ارزشی باشند، اما مقصود ما از «سرآمد» نه جنبه مثبت آن است و نه جنبه منفی آن، ارتقا معرفت هم عمدتاً ناظر است به تلقی روشنفکر از جهت کاری خودش. آنچه از نظر روشنفکر، ارتقا و بهبود سطح معرفت جامعه تلقی می شود، از نظر دیگری ممکن است تنها شایسته القابی چون ارتجاع و اغتشاش و آشفتگی باشد.

به این ترتیب روشنفکر با حوزه ای سروکار دارد که مقدمه توسعه هر قوم و ملتی محسوب می شود، یعنی حوزه تفکر.

اکنون می توان پرسید که روشنفکر در بین میان چه نقشی دارد و آیا اصولاً برای نقشی می توان تصور کرد؟ به علاوه، بی توان جنبه های مثبت و منفی نقش او را هم وارسید؟

اما پیش از اینها، لازم است مفهوم روشنی از روشنفکر داشته باشیم. می گویم «مفهوم»، چون «تعریف» روشنفکر کاری است اگر نه ناممکن، دست کم دشوار و پرمزینه. ظاهراً تلاش خود روشنفکران برای تعریفی از کار و راه خودشان، بر این آشننگی دامن زده و به خلاف مقصود بدل شده است. ما مفهومی گسترده و در عین حال محدود را از روشنفکر داریم: گستردگی آن مربوط به جامعه بودن آن می شود و محدود، بودنش، از آبردی که برای بحث این نوشته یاد کرده بر می آید. روشنفکر، سرآمد فرهنگی جامعه است^۴ و مقصود از فرهنگ اینجا همان مفهوم ویژه ای است که مراد

را که روشنفکر غربی در سنتهای اجتماعی خود پدید آورد، تکرار کنند. روشنفکران معاصر جهان سوم وضعی دشوارتر دارند. آنها از یک سو میراثبران روشنفکران سنت‌گرای پیش از خودند و از سوی دیگر ناگهان دنیای جدید را در مقابل خود دیده‌اند؛ دنیای جدیدی که با قهر و غلبه استعماری خود گاه حتی فرصت اندیشیدن و انتخاب کردن را یکسره از آنان بازستانده است. اینان نه می‌توانند سنتهای کهن را یکباره واگذارند؛ که توده‌های سنتی از آنان می‌گریزند و ایشان را تنها و بی‌اثر رها می‌کنند؛ نه می‌توانند با سنتها کاملاً از در سازش وارد شوند؛ که «سرآمدند» و چیزها پشت سنت‌گرایی صرف می‌بینند. فرق دیگری هم روشنفکران جوامع سنتی را از روشنفکران جوامع مدرن جدا می‌کند: نه روشنفکران جامعه غربی و نه توده‌های آن جوامع، هیچ یک به درستی و دقیقاً نمی‌دانستند، و بلکه نمی‌توانستند بدانند که مسیر تلاشهای متفرقه اینان در کدام کانون متمرکز می‌شود و در نهایت چگونه توسعه آنان را رقم می‌زند. لیکن روشنفکر جهان سومی، امروز تجربه غرب و روشنفکر غربی را پیش روی خود دارد. می‌داند که غرب با دگرگون شدن سنتهایش پا به دنیای جدید گذاشت و او اکنون با همین سنتها روبروست. در واقع در غرب، سنت دگرگون «شد» و او اکنون با آگاهی از آن اگر بخواهد پا در راه بگذارد، ناچار است سنتها را دگرگون «کند».

با این اوصاف روشنفکر جامعه سنتی اگر می‌خواهد در توسعه جامعه خود نقشی ایفا کند، با وظایفی کما بیش معین روبروست، اما اگر نخواهد چه؟

نخست اینکه روشنفکر جامعه سنتی، اندیشه کردن در این زمینه را می‌باید وظیفه خود تلقی کند. این الزام قبل از آنکه اخلاقی باشد، حرفه‌ای است، زیرا چنان که گفته شد، مشغله اصلی روشنفکر تفکر است، پس او نمی‌تواند از کار اصلی‌اش رویگردان باشد. از طرف دیگر تفکر وقتی سودمند و اقتصادی است که در کار مهمترین معضلات فکری جامعه درگیر شود. هر جامعه‌ای مسائل فکری متعددی دارد که همه در یک سطح از اهمیت، واقع نمی‌شوند. پرداختن به مسائل فکری حاشیه‌ای و کم‌اهمیت، گریز از وظایف

حرفه‌ای و پشت کردن به انتظار اخلاقی جامعه است. به علاوه مسائلی وجود دارند که سایر مسائل را تحت الشعاع خود قرار می‌دهند. به بیان دیگر برخی مسائل فکری اساس و منشأ مشکلات فکری دیگرند. پیدا است که مقدم‌ترین وظیفه روشنفکر پرداختن به همین مسائل است، گرچه این کار ممکن است به شیوه‌های گوناگون صورت گیرد. اکنون باید افزود که به اعتباری، شاید، مهمترین مشکل جوامع سنتی ناشی از توسعه نیافتگی آنان باشد بسیاری از بحرانهای سیاسی، اجتماعی، فکری اخلاقی، فرهنگی و خانوادگی در این جوامع، جلوه‌های گوناگون توسعه نیافتگی و نیز مواجهه و تماس با آثار و محصولات توسعه جوامع دیگر است. روشنفکران برای توفیق در انجام تکالیف حرفه‌ای چاره‌ای جز رودررو شدن با اساس این مشکلات، یعنی مسئله توسعه، پیش رو ندارند.

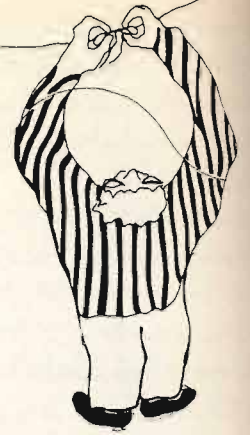
پرداختن به مسئله توسعه و تفکر درباره آن، لزوماً به معنی پذیرش توسعه و ارزشهای حامل آن نیست. روشنفکر ممکن است هدفها و وسایل به کار گرفته شده در مسیر توسعه موجود را مطلوب نپندارد؛ چنانکه کثیری از روشنفکران ناراضی جوامع توسعه یافته نیز برآیند. شاید او بخواهد مبدا و مسیر مقصد دیگری برای توسعه جستجو کند؛ یا با قبول هدفهای توسعه، چنانکه واقع شده، در طلب مسیری دیگر برآید. در همه این احوال، مهم این است که او توسعه را مسئله فکری مهم و جدی جامعه خود تلقی کند و درباره آن بیاندیشد و چاره نماید. در غیر این صورت جریان وقایع، چنان به سرعت پیش می‌رود که مجال انتخاب و طلب مطلوب را از همه، ومنجمله از روشنفکران می‌ستاند.

اگر از این مقدمات در گذریم می‌توانیم بپرسیم که روشنفکر جامعه سنتی چگونه می‌تواند مدد کار توسعه باشد؟ توسعه، فرایندی است به غایت پیچیده و متنوع. با وجود این، بر اساس توضیحاتی که داده شد، ما درحال حاضر از این فرایند به مقدمات فکری آن نظر داریم. پیشتر درباره آن عقاید و افکار که لازمه آغاز و ادامه توسعه‌اند، سخن گفتیم، و نشان دادیم که جوهر آن عقاید و افکار، تجدد است.^۷ اما جامعه سنتی و برگرفتن افکار

جدید نیازمند تحولی فکری است. ضروری چنین تحول فکری است^۸ که پس روشنفکران را به میدان باز می‌کشد. زیر آن کس که واجد صلاحیت بحث موضوعات فکری است، روشنفکر می‌باشد. همین عرصه فکری هم وظایف حرفه‌ای رسالت روشنفکر را در قبال توسعه مشتمل می‌کند.

روشنفکر نخست لازم است منادی مبلغ توسعه باشد. یعنی مروج اندیشه‌گر از کهنه به نو و از سنت به تجدد. این تبلیغ را نباید تماماً از زاویه ارزشی نگریست، چه به نظر می‌رسد روشنفکران جهان سوم اکنون راههای زیادی برای انتخاب کردن نداشته باشند. قبول هدفها و شیوه‌ها از توسعه غربی، راهی است که گروهی در پیش می‌گیرند و آن تبلیغ یکسره غربی شدن است. راه دیگری که کسانی مبلغ آند، قبول هدفهای توسعه به سبک غرب و انکار و نفی و طرد راههای وصول به آن است. واقعیت این است که جنبه رمانتیک این راه حل بر جنبه واقعی آن برتری دارد. معلوم نیست جدا کردن شکل توسعه غربی از محتوای آن تا چه اندازه میسر باشد. راه دیگر انکار انقلابی شکل و محتوا و مسیر مقصد توسعه غربی است و در انداختن طرحی نو.^۹ این راه گرچه با آرمانها جوامع سنتی بیشتر سازگار است، اما معلوم نیست در جهان به هم پیوسته امروز تا چه حد امکان تحقق داشته باشد. پس اگر فرض شود که تنها راه ممکن در پیش پای این جوامع طی کردن مسیر توسعه است، انتخاب چندان در کار نخواهد بود تا پای اصول اخلاقی و ارزشی در کار بیاید. در این حال، حداکثر تلاش روشنفکران می‌تواند مصروف حفظ ارزشهای سنتی ممکن بومی کردن بیش از پیش راه و روش توسعه باشد.

روشنفکر جامعه سنتی اگر می‌خواهد مبلغ توسعه، یعنی مبلغ گذر از سنت به تجدد باشد، لازم است هم سنت را بشناسد و هم تجدد را. این وظیفه‌ای است سخت و دشوار که نباید در مقیاس عمل فردی خلاصه شود. روشنفکر می‌باید برای پدیده آمدن جریان شناسایی سنت و نیز جریان شناسایی تجدد تلاش کند، تا این شناخت به امری اجتماعی و همه‌گیر تبدیل شود. جز به مدد این شناخت نمی‌توان از توسعه



مخبر گفت. اما نباید فراموش کرد که این نسابی هم با آفتهایی روبروست: سنت گرایان سنت را و تجدد گرایان تجدد را برای نقدی می شناسند و از راه اصیل ناخت به دور می افتند. اما روشنفکر به دی آنکه به دنبال تبدیل سنت یا تجدد به بدلولوژی باشد، لازم است در شناختن و ناساندن آنها، با همه نقاط ضعف و زینان بکوشد.

اما شاید مهمترین رسالت روشنفکر تلاش برای برقراری پیوند میان سنت و تجدد باشد. این رسالت از آنجا مایه می گیرد که تماس با تجدد اگر بدون زمینه و مقدمه صورت گیرد و اگر تجدد از دل سنت بیرون نیامده باشد، بحرانی می آفریند، که به بحران هویت مشهور شده است. بحران هویت نوعی گسستگی تاریخی پدید می آورد و تداوم فرهنگی دانه را با وقفه و بن بست روبرو می کند. دانه دچار بی هنجاری (anomy) می شود و الگویی برای رفتار و قاعده ای برای پیروی نمی یابد. اینها و نظایر اینها از باریبایی است که از تجدد گرایی افراطی ناشی می شود و تجربه آن به کرات در دواغ جهان سوم حس شده است. روی بگر این افراط، تفریط سنت گرایی است. اگر تجدد گرایی افراطی رابطه خود را با سنت یکسره می گسند، سنت گرایی تفریطی هم از هرگونه تماسی با تجدد سرباز می زند. رسالت مهم روشنفکر جامعه سنتی برقراری پیوند میان این دو و گزینش راهی میان است. البته چنین پیوندی امری آسان نیست و نمی توان از پیش خود به آن دست بست. هم سنت و هم تجدد الزاماتی دارند که این پیوند را فی نفسه و نیز در شکل و بنیادی تحققش با محدودیتهایی روبرو می کند. «هنر» روشنفکر جامعه سنتی

سربلند بیرون آمدن از این پیوند است. چگونگی پیوند میان سنت و تجدد از مهمترین مشکلاتی است که روشنفکر جهان سومی در برابر خود می بیند. تلاشهای ناموفق در این زمینه، بسیار، و تلاشهای کامیاب اندک بوده است. پس روشن است که روشنفکر جامعه سنتی باید با مسئله ای دشوار دست و پنجه نرم کند. نمونه های موفق نشان می دهد که مناسبترین راه برای ورود به این قلمرو، رویکرد مدرن به زمینه سنتی است. این رویکرد یا نگرش نو به سنتهای کهن همان است که «نو سنت گرایی» (neo-traditionalism) نامیده می شود. در این نگرش، سنت به صورتی نو تفسیر می شود یا به بیان دیگر، سنت «بازسازی» و «باز آفرینی» می شود. این امر با توجه به تعریف این مقاله از فرهنگ (یعنی مجموعه باورهای مورد پذیرش اکثریت مردم یک جامعه معین، که جنبه اقماعی داشته و زمانبند باشد؛ مجموعه ای که اجزای آن هم لزوماً با هم سازگار نیستند.) امری است که علی الاصول امکان پذیر است. زیرا فرهنگ، من جمله فرهنگ سنتی، مجموعه ای است از عناصر مختلف و بعضاً ناسازگار که در پرتو تفسیرهای گذشته، برخی عناصر آن غلبه یافته و عناصر ناسازگار با خود را از میدان به در کرده اند. پس در فرهنگ این امکان هست که عناصر بالقوه مساعد توسعه یافت شود. گرچه این عناصر ممکن است در وضعیت مغلوب باشند. اما تفسیر مجدد سنت، امکان احیای عناصر مغلوب را فراهم می کند.

بر خلاف تصور، فرهنگی که قرار است بازسازی شود هر چه ساختمان منطقی تر و سازگارتری داشته باشد، کار تفسیر مشکلتر می شود به ویژه فرهنگهایی که دارای مبانی بالقوه گسترش یابنده اند، گاه به موانعی جدی در راه تفسیرهای موفق تبدیل می شوند و بعضاً تفسیر جدید مجبور است به کلی با آن مبانی درافتد. در این صورت شاید دیگر سخن از پیوند میان سنت و تجدد، بیراه باشد.

برخی از صاحب نظران با در نظر داشتن مواجهه روشنفکر با مسئله توسعه، چهار وظیفه عمده را برای آنان یادآور شده اند^۱ این چهار وظیفه، که شباهتی فراوان با بحث ما دارد عبارتند از: توضیح،

ابتکار، تمایز و انتخاب. توضیح و ابتکار، وظایف روشنفکر را در قبال سنت در برمی گیرد و غرض از آنها تفسیر سنت و بازسازی آن است. تمایز و انتخاب را می توان با اصطلاحات بحث فعلی، ارزیابی کردن تجدد و انتخاب پاره های سازگار با سنت دانست. روشنفکر از این طریق میان سنت و تجدد و میان آینده و گذشته پل می زند. بنابراین، تعریف روشنفکر هم مطابق این وظیفه روشن می شود: «روشنفکر، هوشمند به هنگامی است که میان آن فشارهای دیروز ابدی [سنت زنده] و تقاضای فردای ابدی پل می زند»^۱.

تصور کردن روشنفکر به عنوان کسی که میان نو و کهنه و میان سنت و تجدد پل می زند اگر به این معنی باشد که روشنفکر پاره هایی از سنت و پاره هایی از تجدد را با یکدیگر پیوند می زند، مستلزم یکی از این دو پیش فرض ناگفته است. اول آنکه سنت و تجدد ماهیتاً بایکدیگر سازگارند و پاره هایی از آن دو را هم که هر یک آبشخوری متفاوت دارند، می توان با یکدیگر پیوند زد. دیگر آنکه سنت و تجدد بایکدیگر ناسازگارند، اما وحدت هر یک از آن دو، وحدتی اعتباری است نه حقیقی و بنابراین می توان در میان هر مجموعه دست به انتخاب و گزینش زد. به عبارت دیگر حتی اگر سنت و تجدد دو کل ناسازگار باشند، عناصر آنها، جدای از کل، میوه هایی هستند که می توان بر هر درخت دیگری هم نشانند، اما باید توجه داشت که صرف نظر از جنبه های فلسفی مسئله، در واقعیت اجتماعی، امر به گونه ای دیگر است. پاره های سنت و تجدد معمولاً با یکدیگر ناسازگارند و در وضعیت حاد، این ناسازگاری ما را با آشفتگی، اغتشاش و بحران روبرو می کند. در صورتی که تعادل موجود میان پاره های سنت و تجدد در جامعه ای معین به نفع یکی از آن دو در هم بریزد، عنصر دیگر بکلی طرد شده، از صحنه خارج می شود. به این ترتیب ملاحظه می شود که راههای انتخاب در پیش روی روشنفکران محدود تر از آن است که ابتدا تصور می رفت.

اکنون لازم است برای ارزیابی روشنفتری از رابطه روشنفکران با توسعه و

نقشی که ایشان می‌توانند در توسعه جامعه خود داشته باشند، نمونه‌ای تاریخی را از نظر بگذرانیم. این نمونه تاریخی - توسعه ژاپن - متأسفانه نمونه‌ای است منحصر به فرد. بنابراین، هر نوع تعمیمی که صرفاً بخواهد از این تجربه استنتاج شود با محدودیتهای زیادی روبرو خواهد شد، زیرا نمونه دیگری برای مقایسه در کار نیست. غرب برای این منظور نمونه مناسبی به دست نمی‌دهد. در واقع کشورهای غربی با تفاوتی نه چندان مهم، یک تجربه واحد توسعه را دنبال کردند و چنانکه مکرر گفته شد، نقش روشنفکران آن دیار در آغاز و ادامه توسعه بر اساس تدبیری از پیش اندیشیده استوار نبود. بنابراین انتزاع این تجربه و به دست دادن مدلی از طرز نگرش و رفتار روشنفکران آن لزوماً باید با نمونه دیگری آزمون شود. اما نمونه دیگری جز ژاپن در کار نیست. اگر توسعه شوروی را نمونه‌ای جدا از توسعه غرب ندانیم، توسعه ژاپن نمونه منحصر به فردی از توسعه غیر غربی خواهد بود. نکته دیگری که تجربه ژاپن را از جهت بحث ما ممتاز می‌سازد، نقش نسبتاً آگاهانه روشنفکران این کشور در به راه انداختن چرخ توسعه است. روشنفکران ژاپنی با تقلید الگوی روشنفکران غربی پا در همان راهی گذاشتند که روشنفکران غربی طی کرده بودند. با این تفاوت که اینان با آگاهی و با داشتن یک الگوی تاریخی به این امر مبادرت کردند.

به طور کلی باید گفت که روشنفکران ژاپنی «با تغییر جهت اندیشه و عمل ژاپنی‌ها و نفوذ بر روش تفکر و جهان بینی آنان» نقشی بس مهم در توسعه ژاپن ایفا کردند.^{۱۲} ما تلاش این روشنفکران را در دو زمینه بررسی خواهیم کرد: نخست نگرش آنها به «غرب» به عنوان تجسم تجدد، و دیگر چگونگی پیوندی که اینان میان سنت و تجدد برقرار کردند:

ژاپن، هنگامی که پس از دوره انزوا با غرب تماس گرفت، و با پیشرفتهای سریع غربیان آشنا شد، نخست خود را حقیر یافت. به عبارت دیگر حقارتی را که بیشتر در قبایل چین حس می‌کرد با حقارت در مقابل غرب جایگزین کرد.^{۱۳} اما این حقارت، خود آغازی برای احساس نیاز به شناخت غرب و رازهای پیشرفت آن

گردید. ژاپنی‌ها بر خلاف بسیاری از ممالک آسیایی با استعمار مستقیم غرب روبرو نشدند. پس آن نوع «بیگانه ترسی» یا «بیگانه گریزی» که در نتیجه استعمار مستقیم، در دیگر ممالک آسیایی، پدید آمد، در میان ژاپنی‌ها بروز نکرد.^{۱۴} از این جهت حقارت ایشان در برابر غرب دوا می‌نیافت و به سرعت جای خود را به عزمی جزم برای رسیدن به غرب داد. یکی از مهمترین گامها در راه شناخت غرب، به پا شدن نهضتی واقعی برای ترجمه آثار غربی بود.^{۱۵} در همین حال دانشجویان خود را برای آشنایی با تفکر غربی به آن دیار گسیل داشتند تا با جدیدترین دستاوردهای فکری غرب آشنا شوند.^{۱۶}

گرچه دادوستدهای فرهنگی در آغاز با شیفتگی‌هایی نسبت به ظواهر تمدن غرب همراه بود، اما در نهایت غلبه با آن گروه بود که معتقد بودند به جای ظواهر باید «روح تمدن» غرب را دریافت و روح مردمان را مطابق آن، بازسازی کرد. نماینده برجسته این طرز فکر یوکیچی فوکوتساوا است که از بانفوذترین روشنفکران دوره‌های اولیه توسعه ژاپن به شمار می‌آید. او در کتاب مهمش «نظریه تمدن» استدلال می‌کند که «بنیاد تمدن جدید موقعی گذاشته می‌شود که احساس ملی و همراه با آن، نهادهای حکومت از اساس دگرگون شده باشد. وقتی که این کار صورت گرفت، شالوده‌های تمدن پی‌ریزی می‌گردد و صورتهای خارجی تمدن مادی، سازگار با آن در یک فراگرد طبیعی، بدون زحمت خاصی از طرف ما، بی آنکه آنها را بطلبیم، خواهند آمد و بدون آنکه جویای آنها شویم، اخذ خواهند شد. بدین دلیل است که می‌گویم باید به جنبه دشوارتر جذب تمدن اروپایی اولویت داد. ما نباید نخست روح مردمان را بازسازی کنیم...»^{۱۷} روح تمدن (غربی) که فوکوتساوا از پذیرش آن سخن می‌گوید، به نظر او «آرایش معنوی یک قوم است که نه می‌توان آن را خرید و نه فروخت» (ولی) به تمام جریان زندگی یک قوم سرایت می‌کند و در مقیاس وسیعی در زندگی یک ملت تجلی می‌یابد.^{۱۸} این روشن بینی از یکسو منجر به شناخت روزافزون غرب شد و از سوی دیگر مطابق دستورالعمل «اخذ آنچه خوب است، اخذ

آنچه مفید است»^{۱۹} هر آنچه از تمدن غربی قابل اقتباس بود، جذب گردید. این جذب، به تعبیر فوکوتساوا، «پذیرش منطبق با احساسها و رسمها» بود؛^{۲۰} پذیرشی که از نقد و ارزیابی رابطه ژاپن با غرب مستجدها سرچشمه می‌گرفت.^{۲۱} و از معبر بازسازی و نوسازی سنتها می‌گذشت.

تلاش برای شناخت غرب، در عین حال نیاز به شناخت جدی تر خود و سنتها خودی را در میان روشنفکران ژاپنی دایر می‌زد. این موضوع تاحدی به خصیصه تناقص آمیز روشنفکر ژاپنی مربوط می‌شود. زیرا روشنفکران ژاپنی نمی‌توان به سنتی و مدرن تقسیم کرد. آنان در عین حال هم سنتی اند و هم مدرن.^{۲۲}

به گفته یکی از محققان غربی (ام.بی. جانسون): «این مردان از نظر حفظ منابع ژاپن محافظه کار؛ از نظر نفوذ خارجیان ضد خارجی؛ از نظر کسب تجربیات علمی غرب، باز و طرفدار مرادوده با غرب؛ از نظر فرهنگی، سنتی؛ از نظر اصلاحی، مدرنیست و در تمام این زمینه‌ها فعال و شریک و برای مردم و هدایت فکری آنان نسبت به حقایق روز، صادق و روشنفکر بودند. در عین حفظ گذشته به آینده می‌نگریستند و سنتها را به تناسب نیاز امروز فردای خود تفسیر کردند»^{۲۳}.

اگر سنتهای ژاپنی به صورت مانع توسعه در نیامد تا حدی به دلیل همین ویژگیها در وجود روشنفکران ژاپنی بود. آنان گرچه به سنت توجه داشتند، اما هیچگاه به تقدیس کورکورانه سنتها دل نبستند. فوکوتساوا از این مسئله تحلیل روشنی به دست می‌دهد که می‌توان آنرا به عنوان نمونه‌ای از استدلال این روشنفکران در پرهیز از سنت گرایی افراطی مطرح کرد. او می‌نویسد که: «باید تعلق چشم بسته خود را به رسمهای منسوخ گذشته برویم»^{۲۴} و در توضیح اصطلاح تعلق چشم بسته اضافه می‌کند که: هرچیز بشر هدفی دارد. به هر حال هنگامی که عاداتی استفاده برای مدتی طولانی در ذهن ته نشست کنند، مردمان به فراموش کردن هدف واقعی چیزها میل می‌کنند و آنها را به خاطر خود قدر می‌نهند. در این حالت چیزها اعتبار زینتی و عاطفی

می‌باشد
نظر
تمام
تعلق
سازید
سنتی
آورد
ژاپنی
ژاپنی
ژاپنی
سنتی
رفتار
کار
شینند
وحد
کنا
که
پر
کن
باز
کن

بریند و حتی مردمان ممکن است صرف
 هزار ناراحتیایی که از آنها بر می آید با
 نیرو به خاطر حفظ آن بکوشند. این را
 من چشم بسته می نامند که علت ظاهر
 پدیده این جهان است ۲۵.

برعکس از سنت گرایی در عین توجه به
 آنها، نگاه نو به سنتها را به دنبال خود
 در همین نوسنت گرایی روشنفکران
 می بود که به تعبیر یک جامعه شناس
 «سرچشمه توفیق شگرف امروز
 شد» ۲۶.

روشنفکران ژاپنی در کار نوسازی
 سنتها، نخست به بازبینی عمیق افکار و
 فکری سنتی خود پرداختند ۲۷ و دست به
 بازسازی آن شدند. باورهای آیین
 شیوا احیا کردند ۲۸ و آن را در خدمت
 دولت ملی از میان رفته درآوردند. در
 کنار آن، پاره هایی از تعالیم کنفیوس را
 بر جنبه های عقلی و دنیوی تکیه داشت،
 بیرواندند و برآوردند ۲۹. تعالیم
 کنفیوسی نیز آن مایه های لازم را برای
 بازسازی سنت در اختیار می گذاشت.
 کنفیوس گرچه بر بزرگداشت امر

باستانی تأکید می کرد، اما منظور
 «تکرار چیزی بود که دارای حقیقت
 جاودانی است، نه تقلید چیزی که سپری
 شده است» ۳۰ یعنی همان که «وبر» آن را
 «دیروز ابدی» می نامد. بدینسان
 روشنفکران ژاپنی «فقط به احیای میراث
 بسنده نکردند، بلکه آن را غنی تر و مدرنتر
 ساختند» و در نهایت ضمن حفظ سنتهای
 «ممکن»، به تجدید هم دست یافتند.

۱- نسرین حکمی، نقش روشنفکران در
 نوسازی ژاپن، ص ۵۲
 ۲- مراجعه شود به مقاله راقم این سطور،
 تحت عنوان «نظریه های توسعه و عوامل
 فرهنگی»، نشریه فرهنگ توسعه، شماره ۴
 ۳- داریوش آشوری، دانشنامه سیاسی،
 ص ۱۷۹

4. Adam Kuper and Jessica
 Kuper, The social science
 Encyclopdia, p.401.

۵- عبدالکریم سروش، روشنفکری و
 دینداری، ص ۴۱.

6. Adam Kuper and Jessica
 Kuper, Op.Cit, p. 401

۷- مقاله «نظریه های توسعه و عوامل
 فرهنگی»- مجله فرهنگ توسعه- شماره ۴
 ۸- حسین عظیمی، توسعه، فرهنگ و
 آموزش، ص ۴۵

۹- برای استدلالی در این زمینه نک. به:
 عبدالکریم سروش، صناعت و قناعت،
 تأملاتی دریدی و نیکی نظام
 تکنیکی، ص ۸۲-۱۰۲

۱۰- فرهنگ رجایی، روشنفکر و
 سنت، ص ۱۶-۱۷
 ۱۱- همان، ص ۱۵

۱۲- نسرین حکمی، نقش روشنفکران، در
 نوسازی ژاپن ص ۵۱
 ۱۳- نسرین حکمی، ریشه ها و ویژگیهای

توسعه و نوسازی در ژاپن، ص ۱۵۱
 ۱۴- برخی عدم حضور استعمار مستقیم را در
 ژاپن، از دلایل پدید نیامدن بیگانه گریزی
 و در نتیجه آمادگی برای پذیرش و رشد علوم
 و فنون غربی در این کشور می دانند. نک.
 به: پل باران، اقتصاد سیاسی رشد، ص
 ۲۸۹، مقایسه کنید با: نسرین
 حکمی، نقش روشنفکران در نوسازی
 ژاپن، ص ۵۴-۵۵

۱۵- نسرین حکمی، ریشه ها و ویژگیهای
 توسعه و نوسازی در ژاپن، ص ۱۴۲ و ۱۴۷
 ۱۶- داریوش شایگان، آسیا در برابر
 غرب، ص ۲۷
 ۱۷- یوکیچی فوکوتساوا، نظریه تمدن، ص
 ۲۷

۱۸- پیشین، ص ۲۴
 ۱۹- نسرین حکمی، نقش روشنفکران در
 نوسازی ژاپن، ص ۵۵
 ۲۰- یوکیچی فوکوتساوا، نظریه تمدن، ص
 ۲۴

۲۱- مرحوم حمید عنایت این موضوع را
 یکی از تفاوتهای بارز روشنفکران ایرانی با
 روشنفکران ژاپنی (و هندی) قلمداد می کند
 و معتقد است تا قبل از نوشته شدن
 غربزدگی ما بحث انتقادی جدی از رابطه
 خود با غرب نداشته ایم. نک. به: حمید
 عنایت، اهمیت شناخت انتقادی...،
 ص ۱۵

۲۲- نسرین حکمی، ریشه ها و ویژگیهای
 توسعه نوسازی در ژاپن، ص ۱۵۸
 ۲۳- نسرین حکمی، نقش روشنفکران در
 نوسازی ژاپن، ص ۱۲۲
 ۲۴- یوکیچی فوکوتساوا، پیشین، ص ۴۳
 ۲۵- همان، ص ۴۳-۴۴

۲۶- چینه ناکانه، جامعه ژاپنی، ص ۱۱
 ۲۷- نسرین حکمی، نقش روشنفکران در
 نوسازی ژاپن، ص ۶۰ و ریشه ها و
 ویژگیهای توسعه و نوسازی در ژاپن، ص
 ۱۵۱

۲۸- نسرین حکمی، نقش روشنفکران
 در نوسازی ژاپن، ص ۵۶
 ۲۹- همان، ص ۵۵
 ۳۰- چینه ناکانه، پیشین، ص ۱۰ (مقدمه
 مترجم).
 ۳۱- نسرین حکمی، ریشه ها و ویژگیهای
 توسعه و نوسازی در ژاپن، ص ۱۵۱

